

من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت, [۲۳,۰۴,۲۰ :۰۵ :۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت]

#پارت_۱۴۳

نمی دونم چند ساعت زیر دست سه نفر مونده بودم،
پلکام روی هم افتاده بود و داشتم چرت می زدم که با
شنیدن اسمم پلکام بالا پرید.

با تعجب به آینه نگاه کردم، این من بودم!
مدل موهام بهتر از چیزی شده بود که فکرش رو می
کردم، البته دستیم به ابرو هام کشیده بودن.
ازشون تشکر کردم و بعد پرداخت پول به ساشا زنگ
زدم.

-الو، سلام عزیزم.

-سلام، وای ساشا اینجا خیلی خوب، بدو بیا میخوام زود
بینی.

از ذوقم خندید و گفت:

-واجب شد زودی پیام ببینمت خوشگله.

لبخند بزرگی زدم.

-پس منتظرتم.

تلفن رو قطع کردم و تو سالن انتظار نشستیم. یه ربعی بود با گوشی بازی می کردم که گوشی تو دستم لرزید و اسم ساشا اومد.

سریع قطعش کردم و از آرایشگاه بیرون زدم.

تند اون یه طبقه رو پایین اومدم و به طرف ماشینش رفتم. در ماشین رو باز کردم و فوری نشستیم.

-چطور شدم؟

با نیش باز نگاهش می کردم اما اون بدون هیچ واکنشی فقط بهم زل زده بود. لبخند از صورتم رفت و ناراحت پرسیدم:

-زشت شدم؟

خیلی جدی ابروهایش رو توی هم کشید و گفت:

-چه معنی داره انقدر خوشگل بشی و روجک؟

با حرفش بلند زدم زیر خنده و مشتی به بازوش کوبیدم.

-بیشعور داشتتم ناراحت می شدم.

محکم بغلم کرد و کنار گوشم زمزمه کرد:

-توله مگه حق ناراحت شدنم داره.

از خوردن نفس های گرمش به لاله ی گوشم چیزی

درونی لرزید و حالم عوض شد.

آروم ازم جدا شد و بدون اینکه چیزی به روی خودش

بیاره ماشین رو راه انداخت.

چند دقیقه ای گذشته بود که گفت:

-بریم رستوران یا تو خونه سر همی درست کنیم؟

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت, [۲۰,۰۵,۲۰ :۳۲:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۴۴

کمی فکر کردم، خسته تر از اونی بودم که حتی یه تخم مرغ نیمرو کنم پس گفتم:

–میشه بریم رستوران عوضش فردا یه غذای خوشمزه می پزم.

–باشه عشقم بریم یه رستوران خوب یه غذای دیش بدم بهت.

آروم خندیدم و ساشا سرعتش رو بیشتر کرد.

بعد چند دقیقه کمی طولانی بقل جدول پارک کرد و باهم پیاده شدیم.

با دیدن سر در رستوران خوشحال شدم. اومده بودیم یه رستوران کاملا ایرانی. ساشا در رو که باز کرد زنگوله ای بالای در به صدا در اومد.

اوه فکر نمی کردم انقدر شلوغ باشه! چشم گردوندیم و یه میز خالی انتخاب کردیم و رو به روی هم نشستیم.
-اینجا پرسنلش ایرانیه؟

-آره موادغذاییشم از ایران میارن.
-چه جالب.

منو رو به طرفم گرفت و گفت:

-آره حالا انتخاب کن عزیزم.

نگاهی به لیست غذاشون کردم که خیلی هم متفاوت بود.

-چقدر سخته انتخاب، بیا باهم انتخاب کنیم.

منو رو وسط گذاشتیم و ساشا دست روی گزینه ای گذاشت و گفت:

-سینی کباب بگیریم؟

با خوردن محتویاتش که کل کباب‌ها رو نوشته بود نیشم
باز شد.

–آره، با دوغ و مخلفات.

گارسون رو صدا زد و بهش سفارش داد.

موسیقی ایرانی توی فضا پخش می شد و از آثار هنری
ایرانیم رو در و دیوار و میزها به نمایش در اومده بود.

وقتی خوب همه جا رو نگاه کردم ساشا گفت:

–فردا صبح میریم شرکت، کلاس که نداری؟

–نه ندارم.

خوبه ای زمزمه کرد که یه گارسون با غذاها اومد و میز رو
پر کرد. میز پر شده بود از سینی های مسی طرح سنتی
که توش پر غذا بود با یه پارچ و دوتا لیوان دوغ و سالاد و
ماست.

اشتهام در لحظه چندبرابر شد و سریع شروع کردیم به
خوردن.

-اوم خوشمزست.

-خوشحالم که خوشت اومده.

لبخندی زدم و با هم ادامه دادیم.

#من_خواهرت_نیستم